

مشکل دیو پلید جدید علیه درون‌گرایان

محمدعلی پودینه^۱

چکیده: معرفت‌شناسان در نظریات مختلف توجیه می‌کوشند تا به شهود برآمده از مشکل دیو پلید جدید احترام بگذارند. از مهمترین مشکلات پیش‌روی نظریات برون‌گرا در توجیه، تعارض این نظریات با شهود برآمده از مشکل دیو پلید جدید است. اخیراً مون با ذکر استدلالی سعی نموده است تا این مشکل را علیه درون‌گرایان میان‌رو طرح کند. اگر استدلال مون درست باشد، اکثر درون‌گرایان نیز با این مشکل مواجه می‌شوند. در این مقاله، به تقریر و سنجش استدلال مون و پاسخی که در دفاع از درون‌گرایی به آن داده شده است، می‌پردازم. در ضمن بررسی این مسئله، می‌کوشم که بر دقت پاسخ درون‌گرایان به این مشکل، بیفزایم و علاوه‌براین، نشان دهم که استدلال مون علیه درون‌گرایان درست نیست.

کلیدواژه‌ها: توجیه معرفتی، مشکل دیو پلید جدید، مون، درون‌گرایی، حالات ذهنی بالقوه.

The New Evil Demon Problem for Internalists

Muhammad Ali Poudineh

Abstract: Epistemologists in various theories of epistemic justification attempt to respect the intuition that lies at the new evil demon problem. One of the most important problems that external theory has in justification is the conflict of these theories with the intuition that lies in the new evil demon problem. Recently, Moon has tried to raise this problem against moderate internalists by argument. If Moon's argument is correct, most internalists face the same problem. In this article, I discuss and evaluate Moon's argument and the answer given to it in defense of internalism. While examining this issue, I increase the accuracy of the internalists' response to this problem. In addition, I show that Moon's argument against internalists is not correct.

Keywords: epistemic justification, Moon, the new evil demon problem, internalism, dispositional mental states.

Poudineh

مقدمه

معرفت‌شناسان اذعان دارند که، در مسائل معرفت‌شناختی، باید به شهود برآمده از مشکل دیو پلید جدید^۱ احترام گذارده شود، البته، اگر امکان آن وجود داشته باشد، از این رو، از نظر معرفت‌شناسان، یکی از سه مشکل اصلی پیش‌روی نظریات برون‌گرایانه، نظیر اعتمادگرایی^۲، تعارض این نظریات با شهود برآمده از مشکل دیو پلید جدید است.^۳ اخیراً مون مدعی شده است که این مشکل علیه نظریات درون‌گرا در توجیه نیز قابل طرح است. اگر استدلال مون درست باشد، آنگاه می‌توانیم بگوییم که اکثر درون‌گرایان نیز با این مشکل مواجه‌اند. در این مقاله، می‌خواهم به تفریر و سنجش تفصیلی این اشکال مون و پاسخی که در دفاع از درون‌گرایی به آن داده شده است، بپردازم.

قبل از اینکه به استدلال مون بپردازم، باید مشکل دیو پلید جدید را توضیح دهم. جهان ممکنی را فرض کنید که دیو دکارتی در آن قرین شناسا را می‌فریبد. دیو دکارتی سبب می‌شود که قرین شناسا، در چنین جهان ممکنی، تجارب ادراکی‌ای داشته باشد که دقیقاً مانند تجارب ادراکی شناسا در جهان معمولی است. باید توجه کنیم که تجارب ادراکی این دو نفر، از حیث کیفی نیز کاملاً مانند هم‌اند و از حیث پدیداری غیر قابل تفکیک از یک‌دیگرند. حالات ذهنی شناسا و قرین وی در جهان دیوی کاملاً مشابه هم‌اند. اکنون فرض کنید که قرین شناسا، بر اساس همان تجارب ادراکی‌اش، راجع به عالم خارج، باورهای مختلفی را می‌سازد، اما از آنجا که وی قربانی دیو پلید شده است، اکثر باورهای او کاذب‌اند و در نتیجه وی به تصویری کاذب از جهان پیرامونی‌اش می‌رسد. قرین شناسا در جهان دیوی، همچون شناسا، سنجیده و خردمندانه، با توجه به تجارب ادراکی‌اش، به باورهایش دست پیدا کرده است. در اینجا باورهای قرین شناسا راجع به جهان پیرامونی‌اش کاذب است، اما اکثر معرفت‌شناسان می‌گویند که قرین شناسا در جهان دیوی، دقیقاً به اندازه‌ی شناسای در جهان غیر دیوی، معقول و موجه است. وجود^۴ برای دقیق‌تر شدن مورد دیو پلید می‌گوید فرض کنید که «در هر دو جهان، دقیقاً، تجارب، حافظه و شهودهای آن‌ها و فرآیندهای استدلال نمودن و باورهای آن‌ها نیز یکسان است. در این فرض، شهوداً به نظر می‌رسد که دقیقاً باورهای معقول این دو نفر، مساوی است و، دقیقاً، باورهای نامعقول آن‌ها نیز این‌چنین است»^۵.

کوهن اولین بار این مشکل را در مقاله «توجیه و صدق» مطرح کرد. وی، در این مقاله، این مشکل را به‌عنوان نقدی بر نظریه اعتمادگرایی مطرح کرد. در مورد فرض مذکور وی گفت که شهوداً

1. New Evil Demon Problem

2. Reliabilism

۳. برای نمونه بنگرید به: (Sosa, 1991: 131-132; Goldman, 2010: 684-685; Bonjour, 2002: 246-247).

4. Ralph Wedgwood

5. Wedgwood, 2002: 349

پودینه

باورهای قرین شناسا از حیث معرفتی موجه است، اما بنابر اعتمادگرایی این باورهای قرین شناسا باید ناموجه باشد؛ زیرا این باورها محصول فرآیند باورساز غیر قابل اعتمادی اند؛ زیرا فرآیند ادراکی قرین شناسا بسیار غیر قابل اعتماد است؛ چرا که منجر می‌شود به اینکه وی باورهای کاذبی راجع به محیط پیرامونی‌اش تشکیل دهد. پس در اینجا باور موجهی داریم که محصول فرآیند باورساز غیر قابل اعتمادی است. پس، می‌توانیم نتیجه بگیریم که، برخلاف آنچه اعتمادگرایان مدعی‌اند، شرط لازم برای موجه بودن باور این نیست که محصول فرآیند باورساز قابل اعتماد باشد.^۱

پس از آشنایی با مشکل دیو پلید جدید، اکنون می‌توانیم به مقدمات استدلال موند علیه درون‌گرایان بپردازیم.

استدلال دیو پلید جدید موند علیه درون‌گرایان

قبل از بیان اصل استدلال موند، باید اصطلاحات مورد نیاز را تبیین و تعریف کنیم. این تعاریف را از موند نقل می‌کنیم، اما مفاد این تعاریف مورد قبول درون‌گرایان نیز هست.^۲ از منظر موند، درون‌گرایی میان‌رو دیدگاهی است که معتقد است «برخی ویژگی‌های درونی غیر در دسترس [شناسا] می‌توانند مستقیماً مربوط به وضعیت توجیهی باورها باشند».^۳ پس، بنابراین دیدگاه، هم حالات درونی در دسترس و هم حالات درونی‌ای که در دسترس شناسا نیستند (مانند باورهای بالقوه) می‌توانند در وضعیت توجیهی شناسا تأثیر بگذارند. وی در بیان تعریف در دسترس بودن یک حالت برای شناسا می‌نویسد: «حالت T برای شخص S در دسترس است اگر T برای آگاهی شخص حاضر باشد».^۴ البته، خود موند به درستی می‌گوید که «برای اینکه T در دسترس شناسا باشد، نیازی نیست که شناسا واجد باوری در مورد T باشد، بنابراین، اگر چیزی قرمز رنگ بر من پدیدار شود، این چیز می‌تواند یک حالت درونی باشد، حتی اگر من هیچ باوری در مورد این چیزی که بر من قرمز رنگ پدیدار شده، تشکیل ندهم». بنابر این تعریف، باورها و خاطراتی که من اکنون به آن‌ها فکر نمی‌کنم، جزو حالات درونی غیر در دسترس هستند؛^۵ زیرا اکنون این باورها و خاطرات، در آگاهی‌ام حاضر نیستند. سپس، موند در تعریف باور بالقوه و باور بالفعل، می‌گوید که: «باور شناسا بالفعل است اگر و تنها اگر این باور برای آگاهی شناسا حاضر باشد؛ یک باور بالقوه است اگر و تنها اگر بالفعل نباشد».^۶ از این رو، یک باور

۱. بنگرید به: Cohen, 1984: 279-295.

۲. به جهت اینکه مشخص شود که در بیان اصطلاحات اصل بحث اختلافی با موند ندارم، به بیان اصطلاحات و تعاریف از منظر وی پرداخته‌ام.

3. Moon, 2012: 348

4. ibid

5. ibid: 348-349

۶. چنانکه خود موند معترف است، این تعریف وی به مدد تعریف سنور انجام شده است (Moon, 2012: 349). سنور

Poudineh

(یا میل یا یاد) بالفعل است اگر و تنها اگر در دسترس باشد و یک باور بالقوه است اگر و تنها اگر غیر در دسترس باشد؛ برای مثال، باور من به اینکه $1+1=3$ است، یک باور بالفعل است و لذا در دسترس است و همین باور، وقتی که من خواب هستم، بالقوه است و در دسترس نیست.^۱

همان گونه که گفتیم، مون با استدلال اش نشان می‌دهد که نظریات درون‌گرا در توجیه نیز با تقریری از مشکل دیو پلید جدید مواجه اند. استدلال مون، بر فرضِ صحت اش، نشان می‌دهد که حالات ذهنی بالقوه نمی‌توانند مدخلیتی در توجیه باورهای شناسا داشته باشند. در نتیجه، تنها درون‌گرایانی که به درون‌گرایی قوی^۲ معتقدند، از مشکل دیو پلید جدید که درون‌گرایان (NEDP-I)^۳ را به چالش می‌کشد در امان خواهند بود؛ یعنی درون‌گرایانی که معتقدند «صرفاً واقعیات در خصوص حالات آگاه شناسا در زمان t، موجه شناسا برای باور در t هستند»^۴. از منظر مون، درون‌گرایان با قیاسی ذو حدین مواجه‌اند؛ زیرا یا باید با مشکل دیو پلید جدید که گریبان‌گیرشان است مواجه شوند یا باید درون‌گرایی قوی را بپذیرند که دیدگاه بسیار تنگ‌نظرانه‌ای است؛ چرا که بنابراین دیدگاه، صرفاً حالات ذهنی بالفعل شناسا شاهد شمرده می‌شوند.

استدلال مون، مشکلی برای دیدگاه درون‌گرایی قوی ایجاد نمی‌کند، اما حتی خود مون گمان می‌کند که تقریرش از مشکل دیو پلید جدید مشکلی جدی برای درون‌گرایان است؛ زیرا اکثر درون‌گرایان معتقدند که درون‌گرایی قوی، دیدگاه قابل قبولی نیست. پس، از منظر مون، درون‌گرایی میانه‌رو قابل دفاع نیست؛ زیرا معتقدین به این درون‌گرایی نه دیدگاه درون‌گرایی قوی را پذیرفته‌اند و نه می‌توانند، پس از مواجهه با مشکل دیو پلید جدیدی که علیه آن‌ها طرح شد، راه‌گزینی برای خود پیدا کنند. مک‌کین سعی کرده است که به استدلال مون پاسخ دهد. وی معتقد است که درون‌گرایان میانه‌رو

می‌نویسد: «یک باور در t بالفعل است اگر و تنها اگر آگاهانه در t باشد. از طرف دیگر، باور شخص به P بالقوه در t است اگر و تنها اگر در t شخص به P باور داشته باشد و P بالفعل نباشد» (Senor, 1993: 461-462).

1. *ibid*: 349

2. strong internalism

۳. البته، مون برای تقریر خودش از مشکل دیو پلید جدید همین نام «NEDP» را انتخاب می‌کند، اما مک‌کین برای اینکه این تقریر از مشکل دیو پلید جدید، با تقریر متعارف از مشکل دیو پلید جدید، متمایز شود، این نام (NEDP-I) را برای آن برگزیده است. ما نیز از نامگذاری مک‌کین در تبیین اشکال مون، تبعیت می‌کنیم. بنگرید به: McCain, 2015: 98. باتوجه به آنچه گفتیم، روشن شد که نام (NEDP-I) از حروف ابتدایی کلمات (New Evil Demon Problem [for] Internalism) [مشکل دیو پلید جدید علیه درون‌گرایان] گرفته شده است.

4. McCain, 2014: 36; Goldman, 2008: 382

۵. گلدمن اصطلاح درون‌گرایی قوی را وضع کرده است، از این رو، در اینجا مک‌کین، تعریف گلدمن از درون‌گرایی قوی را ذکر می‌کند (بنگرید به: Goldman, 2008: 382). از منظر مک‌کین، این کار مشکلی را به وجود نمی‌آورد؛ زیرا مون در اینجا از اصطلاح درون‌گرایی قوی استفاده کرده است و خود وی نیز مدعی است که همان تعریفی از درون‌گرایی قوی موردنظر وی است که گلدمن بیان کرده است (McCain, 2014: 54).

6. Moon, 2012: 345

پودینه

با مشکل دیو پلید جدیدی که علیه آن‌ها طرح شده مواجه می‌شوند (زیرا بنابراین دیدگاه، حالات ذهنی بالقوه جزو شواهد شناسا محسوب می‌شود)، اما این مواجهه هیچ مشکلی برای آن‌ها به وجود نمی‌آورد^۱.

پس از فهم اصطلاحات مورد نظر مون، اکنون می‌توانیم به سراغ خود استدلال وی برویم. مون دو تقریر از NEDP-I، ارائه می‌دهد: یکی فراگیر^۲ و دیگری موضعی^۳. نخست به تقریر فراگیر NEDP-I وی می‌پردازیم و سپس به تقریر موضعی NEDP-I او.

تقریر فراگیر NEDP-I

مون برای طرح این اشکال، مورد^۴ زیر را مطرح می‌کند:

آگوستین^۵

«آگوستین را در نظر بگیرید. وی هفتاد و شش سال دارد. در طی این سالها، وی باورهای بسیاری را دارا شده است. برخی از این باورها موجه بوده‌اند و برخی ناموجه. صرفاً باورها را زمانی که بالفعل بوده‌اند، در نظر بگیرید. اکنون آگوستین* را تصور کنید، یعنی مخلوقی که او نیز هفتاد و شش سال دارد و همه‌ی حالات درونی در دسترسی را که آگوستین در تمام مدت زندگی‌اش داشته است، به‌طور همانند تجربه می‌کند. تنها تفاوت [آنها در] این است که دیو آگوستین* را به‌نحوی دست‌کاری می‌کند که او هرگز هیچ حالات درونی غیر در دسترسی را نداشته باشد. ممکن است آگوستین* فکر کند که باورهای بالقوه‌ای در زمان‌های مختلفی از حیاتش داشته است اما در واقع، او هیچ‌یک از این باورهای بالقوه را نداشته است. هر گاه فکر می‌کند که یکی از باورهای [محفوظ در] حافظه‌اش را به یاد می‌آورد، در حقیقت دیو یک باور بالفعل جدید در او ایجاد می‌کند. این سناریو از حیث متافیزیکی ممکن به نظر می‌رسد. علاوه بر این، به نظر می‌رسد که وضعیت توجیهی باورهای بالفعل آگوستین در هر دوره‌ی X ای از حیاتش همانند با وضعیت توجیهی باورهای موازی آگوستین* خواهد بود وقتی که او

1. McCain, 2014: 36

2. global

3. local

۴. البته، وی دو مورد دیگر نیز برای طرح این اشکال مطرح می‌کند که آن دو در جنبه‌های مورد نظر، دقیقاً مانند همین موردند، بنابراین، به جهت رعایت اختصار از ذکر آن‌ها می‌پرهیزم. مکین نیز چنین کرده است. بنگرید به: McCain, 2015: 98.

۵. مون برای این مورد، نامی برنگزیده است، اما من به تبع مکین، برای سهولت در ارجاع به این مورد، این نام را ذکر کردم.

Poudineh

نیز در دوره‌ی X است، بهرغم اینکه آگوستین* حالات درونی غیر در دسترس ندارد^۱.

مون مدعی است که این مورد نشان می‌دهد که حالات درونی شناسا که در دسترس نیستند، به وضعیت توجیهی باورهای بالفعل وی ربطی ندارند^۲.

مون با طرح این مثال، می‌خواهد بگوید که باورهای این دو فرد شهوداً به یک اندازه موجه است و این سخن، تنها با درون‌گرایی قوی سازگار است؛ زیرا بنابر این دیدگاه، صرفاً حالات ذهنی بالفعل که در دسترس هستند، شاهد شناسا محسوب می‌شوند و در نتیجه از آنجا که همه‌ی حالات ذهنی بالفعل این دو یکسان است، پس شواهدشان یکسان است و از این رو وضعیت توجیهی باورهای آنها نیز یکسان است، اما اگر کسی معتقد به درون‌گرایی میانه‌رو شود، باید بگوید که وضعیت توجیهی این دو نفر یکسان نیست؛ چرا که بنابر این دیدگاه، حالات درونی بالقوه‌ی شناسا که در دسترس وی نیستند نیز از شواهد وی شمرده می‌شوند و در نتیجه شواهد این دو نفر یکسان نیست؛ زیرا یکی از آنها واجد حالات ذهنی بالقوه است و دیگری نه. وقتی که شواهد این دو نفر یکسان نباشد، الزاماً وضعیت توجیهی آنها نیز متفاوت خواهد بود و این نتیجه، با شهودی که در این مثال داریم، سازگار نیست. در مورد آگوستین، مانند آن NEDP که برون‌گرایان با آن مواجه می‌شوند، هر کدام از این دو نفر، اگر در جایگاه نفر دیگر بود، نمی‌توانست جایگاه خودش را تشخیص بدهد، بنابراین، از منظر مون، غیر شهودی است که در این شرایط بگوییم، وضعیت توجیهی این دو فرد یکسان نیست.

اشکال مقدر و پاسخ مون به آن

مون می‌گوید شاید برخی اشکال کنند که این سناریو به یکی از این دو دلیل محال است: دلیل اول این است که حذف همه‌ی حالات ذهنی غیر در دسترس آگوستین*، به تغییر در حالات ذهنی در دسترس وی منجر می‌شود و تغییر حالات ذهنی وی سبب می‌شود که حالات ذهنی اش، از حالات ذهنی آگوستین متمایز بشود و فرض مسئله، محال شود. دلیل دیگر این است که حذف حالات ذهنی غیر در دسترس آگوستین*، منجر می‌شود به اینکه اینهمانی شخصی میان این دو شخص محقق نشود؛ زیرا حالات ذهنی این دو فرد متمایز است و از این رو، این دو شخص، دو شخص متمایز از هم می‌شوند و در نتیجه دیگر آگوستین* نخواهیم داشت. پس فرض مسئله، محال است. مون در پاسخ به این دو اشکال، صرفاً می‌گوید، به نظر من می‌رسد که از حیث متمایزیکی، ممکن است که شخصی دقیقاً مانند من وجود داشته باشد، اما فقط حالات ذهنی در دسترس را واجد باشد و بدین سان در مورد

1. Moon, 2012: 349

2. *ibid*: 350

پودینه

آگوستین، حذفِ حالاتِ ذهنی‌ای که در دسترس آگوستین* نیستند، در وضعیتِ حالاتِ ذهنی در دسترس وی و یا اینهمانیِ شخصی‌وی با آگوستین تأثیری نمی‌گذارد.^۱

پاسخ مک‌کین به مون

مک‌کین به‌درستی می‌گوید که من شهودِ مون را برای رد این دو اشکال قبول ندارم. اما صرف‌نظر از این سخن، دلیلی بر رد امکانِ متفاوتیِ موردِ آگوستین دارم؛ زیرا به نظر ممکن نمی‌رسد که آگوستین و آگوستین* در هیچ زمانی باورهای بالفعل یکسانی داشته باشند؛ زیرا به نظر ممکن نمی‌رسد که اصلاً آگوستین* بتواند باوری داشته باشد؛ چرا که اولاً، از یک سو، بنابر دیدگاه‌های معقولی در چپستی باور، دارا بودنِ برخی حالاتِ بالقوه راجع به p، برای داشتنِ باور بالفعل به p، لازم است^۲ و، از سوی دیگر، فرض این است که آگوستین* هیچ حالاتِ ذهنیِ بالقوه‌ای ندارد. پس وی نمی‌تواند به هیچ گزاره‌ای باور داشته باشد؛ زیرا هیچ حالتِ بالقوه‌ای نسبت به هیچ گزاره‌ای ندارد. پس، باز فرض مسئله امکان‌پذیر نیست و ثانیاً اینکه برای باور به یک گزاره، چه بالفعل چه بالقوه، باید شناسا واجد مفاهیم مورد نیاز برای فهم آن گزاره باشد و برای داشتنِ مفاهیم، نیاز به حالاتِ ذهنی غیر در دسترس است.^۳ اما در موردِ مون، آگوستین* هیچ حالتِ ذهنیِ بالقوه‌ای ندارد. وی بدون مفاهیم نمی‌تواند

1. ibid

۲. وی در تأیید مدعایش این عبارت صریح موزر را نقل می‌کند که باور «حالتِ بالقوه‌ی یک شخص است که به یک متعلق گزاره‌ای مربوط است» (Moser, 1989: 17; McCain, 2015: 99). موزر از این دیدگاه، به دیدگاهِ حالت-متعلق در [چپستی] باور (state-object view of belief) یاد می‌کند. از منظر موزر، این دیدگاه دو مؤلفه‌ی اساسی نیاز دارد: حالتِ بالقوه و متعلق گزاره‌ای. از منظر وی، حالتِ باور بالقوه است، به این معنا است که شناسا اگر در حالتِ باور نسبت به گزاره P باشد، آنگاه هر زمانی که وی صادقانه گزاره‌ی P را بفهمد، در پاسخ به این پرسش که آیا P صادق است یا نه، P را تصدیق کند (Moser, 1989: 16-17). مؤلفه‌ی دوم این دیدگاه نیز روشن است؛ یعنی حالتِ باور همواره به یک گزاره تعلق می‌گیرد. پس برای باور داشتن به یک گزاره، باید نسبت به آن گزاره حالتِ باور داشت و در نتیجه عطف‌نظر به گزاره لازم نیست؛ من باور دارم به این‌که کرج مرکز استان البرز است، وقتی که به این گزاره عطف نظر نکرده‌ام نیز، باور به این گزاره دارم؛ هرچند باورم بالفعل نیست. البته، همچنانکه موزر –مانند سایر معرفت‌شناسان– می‌گوید، حالتِ باور داشتن نسبت به یک گزاره غیر از بالقوه باور داشتن به یک گزاره است. اکنون ما به گزاره‌های زیادی باور نداریم، اما اگر آن گزاره‌ها را در نظر بگیریم، به آن‌ها باور پیدا می‌کنیم. در اینجا ما استعداد و قوه‌ی به باور داشتن نسبت به آن گزاره را داریم، اما حالتِ باور به آن را نداریم. در مثال خود موزر قبل از اینکه حتی یک بار در عمرم به این گزاره ۱۲۸+۲۳=۱۵۱ فکر کنم، بالقوه به آن باور داشته‌ام. پس باید توجه کرد که بحث ما در چپستی باور است نه بالقوه باور داشتن (Moser, 1989: 17). از منظر مک‌کین، دیدگاه‌های بالقوه‌گرا [استعداد‌گرا] (dispositionalist) راجع به چپستی باور نظیر دیدگاه مارکوس و شفیتسگیل و نیز دیدگاه‌های بازنمودگرا (representationalist) ی فودر و درتسک نیز وجود شرط پیش‌گفته را برای داشتن باور لازم می‌دانند. برای اطلاع از منابعی که وی به آن‌ها مراجعه کرده است، بنگرید به: (Marcus, 1990; Schwitzgebel, 2002; Fodor, 1975; Dretske, 1989).

۳. نگارنده نیز معتقد به درستی این مطلب است. برای توضیح این مطلب، فرض کنید که من واجد مفهوم میز هستم، اگر من واجد مفهوم میز هستم باید این توانایی را داشته باشم که وقتی با یک میز مواجه می‌شوم، بتوانم این میز را با باورهایم راجع به میزهای قبلی، مقایسه کنم تا پس از این مقایسه، اگر مشابهت قابل‌قبولی بین این میز با آن میزهای دیگر برقرار بود، بتوانم به‌درستی در این مورد نیز، مفهوم میز را اطلاق کنم. به عبارت بهتر، برای فهمِ یک میز باید بتوانم کم و بیش در

Poudineh

گزاره‌ای را بفهمد و اگر وی نمی‌تواند گزاره‌ای را بفهمد، نمی‌تواند به گزاره‌ای باور داشته باشد. پس، با توجه به مطالب فوق، به نظر می‌رسد دلایل خوبی داریم که فکر کنیم آگوستین* اصلاً باور ندارد و، در صورت نداشتن باور، دیگر همه حالات ذهنی در دسترس او و آگوستین نمی‌تواند یکی باشد. بنابراین، این سناریو از حیث متافیزیکی ممکن نیست^۱.

اشکال نگارنده به مون

همچنان که دیدیم، مک‌کین این اشکالِ مون را وارد ندانست؛ زیرا به درستی، مدعی شد که موردِ آگوستین، محال است. اما به نظر می‌رسد که می‌توان از جهت دیگری نیز به این اشکال، پاسخ گفت. به نظر نگارنده می‌رسد که این موردِ مون اگرچه هوشمندانه است، اما درست نیست؛ زیرا در این مثال، مون از اینکه شهوداً وضعیت توجیهی این دو، یکسان است، نتیجه گرفته است که شواهدِ آن‌ها نیز یکسان است، در حالی که این نتیجه‌گیری صادق نیست. به نظر می‌رسد که در این مورد، سبب یکسانی وضعیت توجیهی این دو، شواهدِ یکسان آن‌ها نیست. در توضیح این مدعا باید بگویم که بسیار شهودی است که حالات ذهنی بالقوه‌ی آگوستین در توجیه باورهایش تأثیر می‌گذارند و شاهد وی محسوب می‌شوند، اما آگوستین* چون حالت ذهنی بالقوه ندارد، از این شواهد برخوردار نیست، اما وضعیت توجیهی این دو نفر با هم یکسان است؛ زیرا اگرچه شواهد آن‌ها مختلف است، اما شواهد هر دوی آن‌ها به گونه‌ای است که باورهای یکسانی را برای آن‌ها موجه می‌کند. حالات

برخی مواقع به درستی آن مفهوم را اطلاق کنم. نمی‌شود کسی مفهوم میز را داشته باشد، اما هیچ وقت به درستی این مفهوم را اطلاق نکرده باشد. پس شناسا وقتی می‌تواند بگوید که مفهوم میز را دارم که قبلاً یک چیز را که به آن میز اطلاق کرده است، به یاد آورد. پس باید از طرفی، بتواند در برخی موارد به درستی این مفهوم را اطلاق کند و از طرف دیگر، برای اینکه بتواند به درستی این مفهوم را اطلاق کند، باید این مورد را با موارد قبلی ای که این مفهوم را به آن‌ها اطلاق کرده است، مقایسه کند و بفهمد که مشابهت آن قدر است که بشود این مفهوم را به مورد اخیر نیز اطلاق کرد یا نه. پس نیاز است که شناسا باورهای بالقوه‌ی قبلی‌اش را به موارد قبلی را به یاد آورد تا بتواند مقایسه کند و مفهوم را به درستی اطلاق کند. پس اگر واجد باور بودن، مستلزم واجد مفهوم بودن است و واجد مفهوم بودن، مستلزم حالات ذهنی بالقوه است، پس واجد باور بودن، مستلزم حالات ذهنی بالقوه است. دامت در این باره به خوبی می‌نویسد: «حقیقت دریافت مفهوم؛ برای مثال، مربع چیست؟ دست کم، توانا بودن برای تمیز دادن میان اشیائی که مربع اند با اشیائی که مربع نیستند، است. چنین توانایی‌ای می‌تواند صرفاً به فردی نسبت داده شود که، گهگاه، با اشیاء مربع به نحو متمایزی نسبت به اشیائی که مربع نیستند، برخورد می‌کند. یک راه انجام این عمل، در میان راه‌های بسیار ممکن دیگر، اطلاق واژه «مربع» به اشیاء مربع است و اطلاق نکردن این واژه به اشیاء غیر مربع. و این امر صرفاً می‌تواند با رجوع به برخی از چنین استفاده‌هایی از واژه «مربع» باشد یا دست کم می‌تواند با رجوع به برخی معرفت‌ها درباره واژه «مربع» باشد که چنین کاربردی از آن را تضمین کنند» (Dummett, 1996: 98). پس روشن است که برای فهم یک مفهوم، نیاز است که، شناسا به معارف و باورهای خودش که بالقوه هستند، رجوع کند، پس، وجود چنین حالات بالقوه‌ای، برای داشتن مفهوم نیاز است.

۱. مک‌کین برای اثبات صدق مدعایش به دیدگاه‌های مختلف در این باره، ارجاع می‌دهد. برای اطلاع از برخی منابعی که وی در مورد این دیدگاه‌ها به آن‌ها مراجعه کرده است، بنگرید به: Fodor, 1987; Peacocke, 1992; Dummett, 1996. 2. McCain, 2015: 99-100

پودینه

بالمقوه‌ی آگوستین در توجیه باورش تأثیر می‌گذارند، اما در آگوستین* نیز، چون دقیقاً محتوای همین باورهای بالمقوه، برای او بالفعل ایجاد می‌شود، وی در باور به همان گزاره‌ای موجه است که آگوستین در آن موجه است، با اینکه شاهد‌های این دو متفاوت اند. پس، از اینکه وضعیت توجیهی این دو یکسان است، نباید نتیجه بگیریم که شواهد آن دو یکسان است؛ زیرا شواهد آن‌ها مختلف است، اما این دو نوع شاهد مختلف، دقیقاً از محتوای یک گزاره حمایت می‌کنند و قدرت توجیهی این دو نوع شاهد مختلف یکسان است و در نتیجه وضعیت توجیهی این دو نفر یکسان شده است.^۱ پس اشکال مون درست نیست؛ زیرا از مثالی که بیان کرده است، این نتیجه به دست نمی‌آید که حالات درونی غیر در دسترس در توجیه تأثیر نمی‌گذارند، در حالی که اشکال وی متوقف بر پذیرش این نتیجه است. اگر ما نتیجه‌ی استدلال وی را نپذیریم، آنگاه، به آسانی می‌توانیم بگوییم که این حالات ذهنی بالمقوه، می‌توانند از زمره‌ی شواهد شناسا محسوب شوند و بالتبع دیگر از جهت اشکال مون، مشکلی برای درون‌گرایان میانه‌رو به وجود نمی‌آید.

وانگهی، این مورد مون با مشکل دیو پلید جدیدی که علیه برون‌گرایان مطرح می‌شود نیز متفاوت است. در NEDP همه‌ی حالات ذهنی شناسا و قرین وی یکسان بودند و فقط عمل دیو سبب تغییر در وضعیت توجیهی آن دو می‌شد، اما در اینجا این چنین نیست؛ چرا که هم حالات ذهنی این دو متمایز است و هم عمل دیو مؤثر است و لذا گمان می‌کنم که بین مورد آگوستین با NEDP نیز تفاوت است.

به هر روی، تقریر فراگیر NEDP-I، دست‌کم، از این رو که از حیث متافیزیکی ممکن نیست، نمی‌تواند مشکلی برای دیدگاه MVP به وجود آورد. از قضا، خود مون نیز گفته است که شاید برخی نپذیرند که مورد آگوستین امکان‌پذیر است و بدین جهت سعی می‌کند که NEDP-I موضعی را برای درون‌گرایان میانه‌رو مطرح کند. این اشکال از منظر وی و مک‌کین، از حیث متافیزیکی، ممکن است. در زیر به این استدلال وی می‌پردازیم.

تقریر موضعی NEDP-I

مون در اینجا سه مورد را ذکر می‌کند و با توجه به آن‌ها اشکال خود را علیه درون‌گرایان میانه‌رو وارد می‌سازد. تقریر موضعی NEDP-I نیز مانند تقریر فراگیر NEDP-I است و در نتیجه در تقریر موضعی NEDP-I نیز دیو سبب شده است که شناسا فاقد حالات ذهنی غیر در دسترس شود، اما فرق آن با مورد قبلی در این است که در اینجا دیو صرفاً برخی از حالات ذهنی که در دسترس شناسا

۱. اگر کسی قدرت توجیهی این دو نوع شاهد را مختلف بداند، آنگاه اصلاً یکسانی وضعیت توجیهی این دو نفر را هم قبول نمی‌کند و از اساس دیگر، مشکل مون برای وی طرح نخواهد شد.

Poudineh

نیستند، را پاک می‌کند.^۱ نمونه‌های وی را در زیر ذکر می‌کنیم:

فرد و سلی^۲

«(مورد ۱) فرد تمام روز در بیرون مشغول کار بوده است. وی به افق نگاه می‌کند و تجربه‌ی حسّی غنی‌ای از مزرعه، درختان، ابرهای متراکم و خورشید به دست می‌آورد. فرد این باور را که این غروب زیباست، تشکیل می‌دهد. او همچنین این باور بالقوه را دارد که بعد از ظهر است.»

(مورد ۲) سلی از خواب بیدار می‌شود و نمی‌داند که چه مدت خواب بوده است. او فکر می‌کند که بین سه تا دوازده ساعت خواب بوده است. سلی به افق نگاه می‌کند و تجربه‌ی حسّی غنی‌ای از مزرعه، درختان، ابرهای متراکم و خورشید به دست می‌آورد. سلی این باور را که این غروب زیباست، تشکیل می‌دهد. او این باور بالقوه را ندارد که بعد از ظهر است.^۳ مون می‌گوید که هیچ‌کدام از این دو نفر، باورهای بالقوه‌ای راجع به جهت غرب و شرق ندارند و در نتیجه نمی‌توانند از جهت خورشید، طلوع یا غروب آن را تشخیص دهند. علاوه بر این، هیچ‌کدام از این دو نفر، نمی‌توانند، به صرف تجربه‌ی بصری خویش، طلوع یا غروب خورشید را تشخیص بدهند. وی می‌گوید که باور بالقوه‌ی فرد به اینکه «بعد از ظهر است»، نقش علی در تشکیل باور وی به اینکه «این غروب زیباست» دارد. اگر از فرد پرسیم که چرا باور کرده است که الان هنگام غروب خورشید است و نه طلوع خورشید، وی، با یادآوری باورهای محفوظ در حافظه‌اش، می‌گوید که طلوع خورشید در بعد از ظهر رخ نمی‌دهد. اما اگر از سلی همین سؤال را پرسیم، وی می‌گوید: «آخ حواسم نبود، شاید طلوع خورشید باشد! خیلی زود قضاوت کردم!». فرد و سلی وقتی باور یکسانشان راجع به غروب خورشید را می‌سازند، همه‌ی حالات درونی در دسترس آن‌ها یکسان است. هر دو، بر اساس تجربه‌ی یکسان، باور مشترک خودشان را می‌سازند. فقط باور بالقوه‌ی فرد به اینکه «بعد از ظهر است» نقش علی در تشکیل باورش به اینکه «این غروب زیباست» دارد. البته، فرد باور بالقوه‌اش را به یاد نمی‌آورد. تنها تفاوت فرد و سلی، این است که حالات درونی فرد شامل باورهای بالقوه و حافظه‌ای می‌شود که سلی فاقد آن‌هاست، هر چند حالات ذهنی بالفعل آن‌ها یکسان است.^۴ به نظر مون، «باور فرد راجع به غروب آفتاب موجه است و باور سلی موجه نیست».^۵ از منظر مون،

1. McCain, 2015: 100

۲. مون برای این مورد، نامی برگزیده است، اما من به تبع مک‌کین، برای سهولت در ارجاع به این مورد، این نام را ذکر کردم.

3. Moon, 2012: 351

4. ibid

5. ibid

پودینه

درون‌گرایان میانه‌رو می‌گویند که اختلاف توجیهی آن‌ها به سبب حالات درونی غیر در دسترس آن‌ها است؛ از این رو، فرد چون باور بالقوه راجع به غروب آفتاب دارد، باور وی موجه است. اما باور سلی موجه نیست؛ زیرا وی فاقد این باور بالقوه است. اما مون مدعی است که موردی را نشان می‌دهد که حالات ذهنی ای که در دسترس نیستند، نمی‌توانند در توجیه اثر بگذارند:

ملیسا^۱

«(مورد ۳). ملیسا تمام روز در بیرون مشغول کار بوده است. او به افق نگاه می‌کند و تجربه‌ی حس‌ی غنی‌ای از مزرعه، درختان، ابرهای متراکم و خورشید به دست می‌آورد. ملیسا این باور را که این غروبی زیبا است، تشکیل می‌دهد. او این باور بالقوه را نیز دارد که بعدازظهر است. دیوی مداخله می‌کند. نخست، او باور پس‌زمینه‌ی ملیسا را که بعدازظهر است، از بین می‌برد و خودش به نحو علی باور بالفعل ملیسا را که این غروبی زیبا است، حفظ می‌کند. بعد از سه ثانیه، دیو ذهن ملیسا را طوری دست‌کاری می‌کند که (۱) او دوباره برخوردار از باور پس‌زمینه‌ای [خودش] بشود که بعدازظهر است، و (۲) این باور که این غروبی زیبا است، دوباره به نحو علی به باور پس‌زمینه‌ای [ملیسا] وابسته شود و نه بر خود دیو. دیو چنان چیره‌دست است که در تمام مدت این فرآیند، تجارب درونی در دسترس ملیسا پیوسته، در ضمن لذت‌بردن وی از غروب زیبا حفظ می‌شود»^۲.

مون می‌گوید که «همه‌ی حالات در دسترس ملیسا، مانند فرد است. علاوه‌بر این، مانند فرد، باور بالقوه‌ی ملیسا به «بعدازظهر است»، نقش علی در تشکیل و حفظ باور وی به «این غروبی زیبا است» دارد. تنها تفاوت بین این دو این است که، نخست، دیو باور بالقوه‌ی «بعدازظهر است» را از باورهای ملیسا حذف می‌کند و سپس خودش، در غیاب این باور پس‌زمینه‌ای ملیسا، به نحو علی باور وی به «این غروبی زیبا است» را حفظ می‌کند». البته، در نهایت، دیو باور بالقوه‌ی ملیسا را به او بر می‌گرداند و همه‌چیز مانند قبل می‌شود. به نظر مون، باور ملیسا به «این غروبی زیبا است»، در کل این فرآیند موجه است و این مورد از حیث متافیزیکی ممکن است؛ چرا که یک دیو، در عین حفظ حالات ذهنی در دسترس شناسا، می‌تواند باورهای بالقوه و پس‌زمینه‌ای وی را حذف و سپس ایجاد کند.^۳

این مورد مون، برای درون‌گرایان میانه‌رو مشکل ایجاد می‌کند؛ چرا که از منظر آن‌ها، باورهای

۱. مون برای این مورد، نامی برنگزیده است، اما من، به تبع مک‌کین، برای سهولت در ارجاع به این مورد، این نام را ذکر کردم.

2. ibid

3. Moon, 2012: 350-351

Poudineh

بالمقهوی شناسا در توجیه باورهای وی مدخلیت دارند و از این رو، بنابر این دیدگاه‌ها، در موردِ ملیسا، باور بالمقهوی «بعدازظهر است» برای موجه‌بودنِ باور ملیسا به «این غروبی زیبا است»، ضرورت دارد و در نتیجه باید باور ملیسا در زمانی که وی فاقد باور بالمقهویش است، موجه نباشد. ولی دیدیم که باور ملیسا به «این غروبی زیبا است»، حتی در زمان فقدانِ باور بالمقهویش، موجه است. می‌توانیم استدلالِ مون را این‌گونه تقریر کنیم:

اگر درون‌گرایی میانه‌رو صادق باشد، آنگاه باور ملیسا در زمانی که وی فاقد باور بالمقهو است، موجه نیست، ولی باور ملیسا در آن زمان موجه است، پس درون‌گرایی میانه‌رو درست نیست.

پس، با توجه به توضیحات فوق، از منظر مون، می‌توانیم از موردِ ملیسا این نتیجه را بگیریم که «ویژگی‌های درونی غیر در دسترس، مستقیماً به ویژگی‌های توجیهی مربوط نیستند و، بنابراین، درون‌گرایی میانه‌رو کاذب است»^۱.

اشکالِ مقدر و پاسخِ مون به آن

مون می‌گوید «شاید برخی بگویند که باور ملیسا در هنگام غیاب باور بالمقهویش، موجه نیست و در نتیجه دیگر اشکالی به درون‌گرایان میانه‌رو وارد نیست. مون در پاسخ به این اشکالِ مقدر، می‌گوید که باور ملیسا^۲ به دو دلیل موجه است: نخست اینکه اگر باور ملیسا به جهت فقدانِ باور بالمقهویش ناموجه باشد، باید باور خودش را در آن سه ثانیه تعلیق کند، در حالی که در قبل و بعد این چند ثانیه، باید به این گزاره باور بیاورد، اما این سخن، غیر شهودی است». دلیل دوم این است که در همین باورهای حسی و ادراکی خودمان، می‌توانیم چنین سناریویی را فرض کنیم. می‌توانیم فرض کنیم که ما باورهای حسی داریم و قرین ما، که دقیقاً تجارب و باورهای بالمقهویش مانند ما است، نیز این باورها را دارد، اما او تحت تأثیر دیو است. دیو همان کاری که با ملیسا می‌کند، با قرین ما می‌کند. دیو باورهای بالمقهویش را که به توجیه باورهای حسی قرین ما مربوط است به مدت چند ثانیه حذف و سپس ایجاد می‌کند و خودش در آن چند ثانیه، باورهای حسی قرین ما را حفظ می‌کند. در اینجا نیز وضعیت توجیهی ما و قرین خودمان یکی است. تنها فرق ما و قرین ما این است که در آن چند ثانیه میانی، یکی از ما باورهای بالمقهو دارد و دیگری ندارد. در این مورد، به سبب اینکه احتمال دارد ما در موقعیت قرین خودمان باشیم، خیلی بعید است که بگوییم ما باید باورهای خودمان را در آن چند ثانیه تعلیق کنیم. علاوه بر اینکه، شهوداً نباید بین وضعیت توجیهی باورهای ما و قرین ما تفاوتی باشد.

1. ibid

۲. از اینجا به بعد، مقصود ما از باور ملیسا، باورش در زمان غیابِ باور بالمقهویش است؛ زیرا این باور محل بحث است.

پوردینه

پس همان طور که در اینجا شهودی است که باورهای ما و قرین ما در طی این فرآیند، به یک اندازه موجه است، در مورد ملیسا نیز همین سخن را می‌گوییم و معتقد می‌شویم که باور ملیسا در سرتاسر آن فرآیند موجه است.^۱

پاسخ مک‌کین به مون

از منظر مک‌کین، اشکالِ مون بر درون‌گرایان میانه‌رو، درست نیست. چنان‌که در صورت‌بندی استدلال مون گفتیم، مون نقیض تالی را استثناء کرد تا نقیض مقدم را نتیجه بگیرد. ولی مک‌کین نشان می‌دهد که مون نمی‌تواند نقیض تالی را استثناء کند؛ زیرا برخلاف ادعای مون، باور ملیسا در زمانی که وی فاقد باور بالقوه‌اش است، موجه نیست و در نتیجه، استدلال مون درست نیست و، از این رو، تقریر موضعی NEDP-I نیز برای معتقدین به درون‌گرایی میانه‌رو مشکلی ایجاد نمی‌کند.

مک‌کین می‌گوید که، این اشکالِ مون از حیث متافیزیکی، امکان‌پذیر است، اما چون باور ملیسا به «این غروبی زیبا است» در زمانِ فقدان باور بالقوه‌اش به «بعدها ظاهر است»، موجه نیست، مشکلی برای درون‌گرایان میانه‌رو ایجاد نمی‌گردد.^۲ از منظر مک‌کین، بسیار شهودی است که وقتی ملیسا باور بالقوه‌اش را از دست می‌دهد، بیشتر شبیه سلی می‌شود تا فرد و خود مون هم قبول دارد که باورِ سلی موجه نیست. پس باید قائل شود به این که باور ملیسا نیز موجه نیست؛ زیرا اگر بخواهد باورِ سلی و باور ملیسا موجه باشد، باید باور آنها به نحو مناسبی بر شواهدشان مبتنی گردد، اما باور آنها به نحو مناسبی بر شواهدشان مبتنی نشده است، پس، به همین جهت، باور ملیسا و باورِ سلی موجه نیست.^۳ اما چرا باور ملیسا به نحو مناسبی بر شواهد وی مبتنی نیست؟ زیرا، بنابر دیدگاه‌های مختلف در نسبت ابتناء، در اینجا باور ملیسا نمی‌تواند مبتنی بر شواهد وی باشد. مک‌کین برای توضیح این مدعا می‌گوید که در مورد نسبت ابتناء^۴ دو دیدگاه مهم داریم: دیدگاه‌های باوری^۵ و دیدگاه‌های علی^۶. بنابر دیدگاه‌های علی از نسبت ابتناء، شرط ضروری برای موجه بودن باور، این است که شواهد به نحو علی باور شناسا را به نحوی مناسب حفظ کنند.^۷ اما این شرط در باور ملیسا محقق نشده است؛ زیرا در طی آن سه ثانیه، دیو علتِ حفظِ باورِ ملیسا به «این غروبی زیبا است» هست و نه شواهد ملیسا و در نتیجه

1. ibid

2. McCain, 2015: 101

3. ibid

4. basing relation

5. doxastic

۶. البته، دیدگاه‌های ترکیبی‌ای نظیر نظریه‌ی علی-باوری کروز نیز وجود دارند (بنگرید به: ۵۴۸-۵۴۶: ۲۰۰۰، Korcz)، اما همانگونه که مک‌کین می‌گوید، در اینجا به بررسی مستقل این دیدگاه‌ها نیازی نیست؛ چرا که این دیدگاه‌ها دست‌کم یا شرطِ باوری را لازم می‌دانند یا شرطِ علی را در حالی که مک‌کین در استدلالش نشان می‌دهد که در اینجا باور ملیسا نمی‌تواند هیچ‌کدام از این دو شرط را محقق کند (McCain, 2015: 101).

۷. برای نمونه از این دست دیدگاه‌ها، به دیدگاه موزر بنگرید: Moser, 1989: 157.

Poudineh

باور وی، بنا بر دیدگاه‌های علی از نسبت ابتناء، موجه نیست. همچنین، بنا بر دیدگاه‌های باوری از نسبت ابتناء، نیز شرط ضروری برای موجه بودن باور این است که شناسا باورهای مرتبه بالاتری^۱ داشته باشد مبنی بر اینکه شواهد وی برای باور به آن گزاره، به نحو کافی قوی است،^۲ اما در مورد ملیسا، ما دلیلی نداریم که بنا بر آن فکر کنیم که ملیسا واجد چنین باور مرتبه بالاتری است؛ پس، بنا بر دیدگاه‌های باوری در نسبت ابتناء نیز، باور ملیسا به «این غروبی زیبا است» موجه نیست.^۳ البته، به گفته‌ی مک‌کین شاید مون بگوید که در اینجا ملیسا واجد چنین باور مرتبه بالاتری است. اما مک‌کین می‌گوید که اگر مون چنین سخنی بگوید، دیگر مورد ملیسا مشکلی برای درون‌گرایان میانه‌رو پدید نمی‌آورد؛ زیرا درون‌گرایان میانه‌رویی که به دیدگاه باوری در نسبت ابتناء معتقد هستند، در این فرض می‌گویند که باور ملیسا موجه است و مشکلی دامن گیر آن‌ها نمی‌شود؛^۴ زیرا استدلال مون زمانی وارد بود که این نظریات به این نظر معتقد شوند که باور ملیسا در طی آن سه ثانیه موجه نیست.

پس مک‌کین نشان داد که، بنا بر دیدگاه‌های مشهور در نسبت ابتناء، باور ملیسا در زمان فقدان باور بالقوه‌اش، موجه نیست. پس استدلال مون درست نیست؛ زیرا وی دیگر نمی‌تواند نقیض تالی را استثناء کند تا نقیض مقدم را نتیجه بگیرد. پس، درون‌گرایان میانه‌رو توانستند پاسخی برای تقریر موضعی NEDP-I نیز ارائه کنند.

البته، به گفته‌ی مک‌کین مون نیز گفته که شاید درون‌گرایان میانه‌رو بگویند که باور ملیسا موجه نیست و در نتیجه خود مون دو دلیل اقامه کرده است برای اینکه نشان دهد، باور ملیسا موجه است. از منظر مک‌کین، هر دو دلیل وی نادرست است. از نظر مک‌کین، دلیل دوم مون در حقیقت بیان دیگری از دلیل اول وی است: این ادعا در دلیل دوم که، غیر شهودی است، فکر کنیم که قرین شناسا باید در طی آن چند ثانیه که دیو علت باورهایش شده است، باید باورهای حسی‌اش را تعلیق کند، تفاوت خاصی ندارد با این ادعا در دلیل اول که، غیر شهودی است فکر کنیم که ملیسا باید باورش را در طی آن چند ثانیه که دیو علت باورهایش شده است، تعلیق کند؛ زیرا وضعیت معرفتی قرین شناسا و ملیسا در هر دو مثال یکسان است.

مک‌کین در ادامه می‌گوید چون این دو دلیل در حقیقت، یک دلیل اند، پس اشکال زیر، علاوه بر اینکه، بر هر دوی آن‌ها وارد است، باید پاسخ هر دوی آن‌ها نیز تلقی بشود. اشتباه مون این است که فکر می‌کند چون باور ملیسا ناموجه است، او باید باورش را تعلیق کند. اما این سخن صادق نیست. در

1. higher-order belief

۲. برای نمونه از این دست دیدگاه‌ها، به دیدگاه تولیور بنگرید: Tolliver, 1982: 159.

3. .ibid: 101-102

4. .ibid: 102

5. .ibid: 102-103

پودینه

اینجا مون توجیه باوری را با توجیه گزاره‌ای خلط کرده است. چنان‌که می‌دانیم، در توجیه باوری به گزاره p، نیاز است که باور شناسا به p، به‌نحو مناسبی بر شواهد وی مبتنی باشد، اما در توجیه گزاره‌ای برای گزاره p صرفاً به این نیاز داریم که شناسا واجد شواهدی باشد که روی هم‌رفته از احتمال صدق p حمایت کنند. ولی در توجیه گزاره‌ای نیازی نیست که شناسا باورش هم بر این شواهد مبتنی باشد. بنابراین تمایز، ملیسا توجیه باوری ندارد؛ چرا که باورش به «این غروبی زیبا است» بر شواهدش مبتنی نیست؛ زیرا باورش مبتنی بر دیو است. اما ملیسا توجیه گزاره‌ای برای باور خودش دارد؛ چرا که شواهدش (همچون تجاریش) روی هم‌رفته از صدق این باور حمایت می‌کنند. اما نکته این است که از صرف این واقعیت که شناسا توجیه باوری برای یک گزاره ندارد، نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که وی باید باور خودش را تعلیق کند، بلکه، برعکس، اگر شناسا توجیه گزاره‌ای برای باور به یک گزاره دارد، نباید باورش به آن گزاره را تعلیق کند، بلکه باید هم به آن گزاره باور داشته باشد و هم باید باورش به آن گزاره را بر شواهدش مبتنی کند. در اینجا نیز ملیسا چون توجیه باوری دارد، باید باورش را بر شواهدش مبتنی کند!

مک‌کین می‌گوید که شاید کسی اشکال کند که بنابر درون‌گرایی میانه‌رو، ملیسا در آن سه ثانیه حتی نباید توجیه گزاره‌ای هم برای باورش داشته باشد و در نتیجه بنابر درون‌گرایی میانه‌رو، باید باور وی ناموجه باشد و از این رو، استدلال مون درست است؛ زیرا بنابر آنچه که در توضیح مورد ملیسا و سلی و فرد گفتیم، باور هیچ‌کدام از این‌ها به «این غروبی زیبا است» بدون این باور بالقوه که «بعد از ظهر است» نباید از حیث گزاره‌ای نیز موجه باشد؛ زیرا صرف تجارب این دو، برای باور به «این غروبی زیبا است» کافی نبود، چون در هنگام طلوع خورشید هم امکان دارد، این تجارب باشند. پس، در اینجا باور بالقوه‌ی «بعد از ظهر است» مؤلفه‌ی لازم برای توجیه گزاره‌ای باور ملیسا به «این غروبی زیبا است» هست، اما دیدیم که، ملیسا در آن چند ثانیه فاقد این باور بالقوه است و در نتیجه وی فاقد دلایل کافی برای باور به «این غروبی زیبا است» هست. بنابراین، باید درون‌گرایان میانه‌رو بگویند که در طی آن سه ثانیه، ملیسا باید باورش به «این غروبی زیبا است» را تعلیق کند؛ زیرا ملیسا نه دلایل کافی بر صدق این گزاره دارد و نه بر کذب آن. مک‌کین می‌گوید که درون‌گرایان می‌توانند تعلیق باور را قبول کنند، اما در عین حال گرفتار اشکال مون نشوند؛ چرا که می‌توانند بگویند شهودی است که ملیسا باید باورش را در آن چند ثانیه تعلیق کند؛ زیرا وی در آن چند ثانیه شواهد لازم برای باورش را از دست داده است. ملیسا نظیر فرد و سلی است و از این رو، نمی‌تواند با استفاده از تجاربش طلوع و غروب را تشخیص دهد. از این رو، باور بالقوه‌ی «بعد از ظهر است» برای توجیه باور وی به «این غروبی زیبا است» ضروری است و روشن است که وقتی وی فاقد این باور بالقوه است، شواهدش را برای توجیه

Poudineh

از دست می‌دهد و در نتیجه وضعیت توجیهی او شبیه به سلی می‌شود و نه فرد و خود مون نیز معتقد است باور سلی موجه نیست، پس باید در مورد ملیسا نیز همین سخن را بگوید؛ زیرا فرق سلی با فرد این بود که سلی باور بالقوه را نداشت و دقیقاً از آنجا که ملیسا نیز در آن چند ثانیه تفاوتش با فرد فقدان همین باور است، پس باید حکم کنیم به اینکه وضعیت ملیسا مانند سلی است.^۱

مک‌کین برای توضیح مطلب مذکور، مورد زیر را ذکر می‌کند که، در آن، وضعیت سم نظیر وضعیت ملیسا است:

سم

«سم در t_1 به نحو موجهی به p باور می‌آورد. او به نحو موجهی به اینکه p مستلزم q است، [نیز] باور می‌کند. او، بر اساس این دو باورش، به q باور می‌کند. سم در t_2 باورش به q را همچنان حفظ می‌کند، اما همه‌ی شواهدش برای [باور] به p را از دست می‌دهد و از دست‌دادن این شواهد منجر می‌شود به اینکه وی دیگر به p باور نداشته باشد. به علاوه، سم در این زمان شواهد دیگری برای q یا علیه q ندارد. سم در t_3 (حدود سه ثانیه بعد از t_2) دوباره هم شواهدش برای p را به دست می‌آورد و هم باورش را به p . دوباره باور وی به q بر باورش به p و باورش به اینکه p مستلزم q است، مبتنی می‌شود».^۲

مک‌کین می‌گوید که شهوداً باور سم به q در t_2 موجه نیست و باید وی باورش به q را در این زمان تعلیق کند. اینکه چه عاملی سبب شده است که سم شواهدش را در t_2 از دست بدهد و دیگر p را باور نداشته باشد، مهم نیست، فقط اگر خود وی از حیث معرفتی در از دست‌دادن شواهدش مقصر نباشد که فرض هم همین است. سم و ملیسا در این چند ثانیه وضعیت مشابهی دارند؛ زیرا هر دوی آن‌ها در این چند ثانیه، شواهد خودشان را از دست داده اند. پس در اینجا که شهودی است که سم باید باورش را در t_2 به q تعلیق کند، در مورد ملیسا هم این گونه است، و در نتیجه نامعقول نیست که بگوییم وی باید باورش را در زمانی که دیو علت باورش است، تعلیق کند.^۳

پس مک‌کین با دلایل متعدد نشان داد که باور ملیسا به «این غروبی زیبا است»، در زمان فقدان باور بالقوه‌اش، موجه نیست، در حالی که وقتی استدلال مون علیه درون‌گرایان میانه‌رو وارد بود که باور ملیسا موجه باشد؛ چرا که مون زمانی می‌توانست از نقیض تالی، نقیض مقدم را نتیجه بگیرد که نقیض تالی صادق باشد، اما چنان‌که دیدیم خود تالی صادق است؛ یعنی صادق است که باور ملیسا موجه نیست. پس درون‌گرایان میانه‌رو می‌توانند با مشکل NEDP-I مواجه شوند و این مواجهه مشکلی

1. ibid

2. ibid: 104

3. ibid

برای آن‌ها به وجود نمی‌آورد.

اشکال نگارنده به مک‌کین

اصل پاسخ مک‌کین به مون، مورد قبول نگارنده است، اما مک‌کین در ضمن پاسخ‌اش بیان می‌کند که باور ملیسا موجه نیست؛ زیرا اگر بنا باشد که باور ملیسا موجه باشد، باید باورش به‌نحو مناسبی بر شواهدش مبتنی گردد، اما باور ملیسا، بنابر دیدگاه‌های مختلف در نسبت ابتناء، نمی‌تواند بر شواهد وی مبتنی باشد. به نظر می‌رسد که توضیح مک‌کین در مورد اینکه بنابر دیدگاه‌های باوری از نسبت ابتناء، باور ملیسا بر شواهد مبتنی نیست، باید تصحیح شود.

چنان‌که گفته شد، بنابر دیدگاه‌های باوری از نسبت ابتناء، شرط ضروری برای موجه‌بودن باور این است که شناسا باورهای مرتبه‌بالتری داشته باشد مبنی بر اینکه شواهد وی برای باور به یک گزاره، به‌نحو کافی قوی است. مک‌کین می‌گوید در مورد ملیسا ما دلیلی نداریم که بنابر آن فکر کنیم که وی واجد چنین باور مرتبه‌بالتری است، پس، بنابر دیدگاه‌های باوری در نسبت ابتناء، باور ملیسا موجه نیست. به گفته‌ی مک‌کین شاید مون بگوید که در اینجا ملیسا واجد چنین باور مرتبه‌بالتری است، اما اگر مون چنین سخنی بگوید دیگر مورد ملیسا مشکلی برای درون‌گرایان میانه‌رو پدید نمی‌آورد؛ چون آن‌ها می‌گویند باور ملیسا موجه است، در حالی که استدلال مون زمانی اقامه می‌شود که درون‌گرایان معتقد شوند که باور ملیسا موجه نیست.

پذیرش این اشکال ضمنی مون از سوی مک‌کین درست نیست. ظاهراً مک‌کین گمان می‌کند که اشکال مون به وی این است که ملیسا واجد چنین باور مرتبه‌بالتری است، چون احتمالاً گمان می‌کند که فرض مون این است که باور ملیسا، در لحظات پیش از دخالت دیو و بعد از دخالت دیو، موجه است و اگر باور وی موجه است، یعنی به‌نحو مناسبی بر شواهد وی مبتنی است و اگر به‌نحو مناسبی بر شواهد وی مبتنی است، بنابر دیدگاه‌های باوری در نسبت ابتناء، باید معتقد شویم که شناسا واجد چنین باور مرتبه‌بالتری است و خیلی بعید است که بگوییم ملیسا در لحظات قبل و بعد دخالت دیو واجد چنین باور مرتبه‌بالتری است، اما در این چند ثانیه‌ی میانی، واجد چنین باور مرتبه‌بالتری نیست، بنابر این، باید قبول کنیم که ملیسا واجد چنین باور مرتبه‌بالتری در لحظات میانی نیز هست.

اما به نظر می‌رسد که به‌هیچ وجه مون نمی‌تواند ادعا کند که ملیسا واجد چنین باور مرتبه‌بالتری است؛ زیرا از طرفی، می‌دانیم که در آن سه ثانیه دیو باور بالقوه‌ی ملیسا به «بعداز ظهر است» را حذف کرده است و شاهد ملیسا برای باور به «این غروب‌ی زیبا است» این باور بالقوه است. پس اگر بخواهد باور وی به «این غروب‌ی زیبا است» موجه باشد، باید مبتنی بر این باور بالقوه گردد. و از طرف دیگر، می‌دانیم که، بنابر دیدگاه‌های باوری در نسبت ابتناء، شرط ضروری برای موجه‌بودن یک باور این

Poudineh

است که شناسا باور مرتبه بالاتری داشته باشد مبنی بر اینکه شواهد وی برای باور به یک گزاره، قوی است؛ یعنی باید شناسا واجد فراباوری در مورد شواهد خویش باشد؛ برای مبتنی مثال، بنابراین دیدگاه‌ها، باور من به اینکه «لپ‌تاپی پیش‌رویم است» زمانی موجه است که بر شواهدم مبتنی باشد و بنابراین این فرض که شاهد من برای این باور تجارب حسی‌ام است، بنابر دیدگاه‌های باوری در نسبت ابتناء، باید واجد این فراباور باشم که تجارب حسی‌ام، شواهد خوبی برای صدق باور به اینکه لپ‌تاپی پیش‌رویم است، مهیا می‌کنند. اما اگر من فاقد چنین تجارب حسی‌ای باشم، معقول نیست که بگویم واجد فراباوری در مورد این تجارب حسی‌ام هستم. در دیدگاه‌های باوری از نسبت ابتناء، وجود باور مرتبه بالاتر درباره‌ی شواهد، لازم است. اگر شاهدهی وجود نداشته باشد، فراباور در مورد آن، به طریق اولی وجود ندارد. در مورد ملیسا، در آن چند ثانیه، ملیسا اصلاً باور بالقوه‌ی «بعد از ظهر است» را ندارد که مون بخواهد بگوید که وی می‌تواند واجد باور مرتبه بالاتری در مورد آن باشد! پس پذیرش ضمنی این اشکال بالقوه‌ی مون از سوی مک‌کین درست نیست. علاوه بر این، پاسخ مک‌کین از طرف درون‌گرایان میانه‌رو به این اشکال هم درست نیست؛ زیرا مک‌کین می‌گوید که درون‌گرایان میانه‌رویی که به دیدگاه‌های باوری در نسبت ابتناء معتقد هستند، در این فرض، می‌گویند که باور ملیسا موجه است، اما چنان‌که گفتیم این درون‌گرایان میانه‌رو در اینجا به راحتی می‌گویند که باور ملیسا موجه نیست؛ چون وی فاقد باور مرتبه بالاتر است و لذا باور ملیسا نمی‌تواند بر شواهدش مبتنی باشد. پس در حقیقت، مک‌کین می‌تواند، حتی بنابر دیدگاه‌های باوری در نسبت ابتناء، بگوید که باور ملیسا موجه نیست و اشکال مک‌کین به مون درست است؛ بنابراین، نمی‌توانیم با استفاده از استدلال مون بگویم که درون‌گرایی میانه‌رو درست نیست.

نتیجه‌گیری

در این مقاله به بررسی استدلال مون علیه درون‌گرایان میانه‌رو پرداختیم. مون با ذکر این استدلال مدعی شده بود که مشکل دیو پلید جدید را علیه درون‌گرایی طراحی کرده است. بنابر درون‌گرایی میانه‌رو، حالات ذهنی در دسترس و حالات ذهنی غیر در دسترس می‌توانند در وضعیت توجیهی شناسا نقش بگذارند اما استدلال مون نشان می‌داد که حالات ذهنی‌ای که در دسترس نیستند، نمی‌توانند در توجیه باورهای شناسا مدخلیت داشته باشند. بر اساس دلایلی که در این نوشتار ارائه کردیم، می‌توانم مدعی شوم که استدلال مون برای دفاع از دیدگاه‌اش درست نیست؛ از این رو، این استدلال نمی‌تواند سبب دست برداشتن از درون‌گرایی میانه‌رو شود. بنابراین، مشکل دیو پلید جدید برای درون‌گرایان چالشی ایجاد نمی‌کند.

BonJour, Laurence (2002), "Internalism and Externalism", in Paul K. Moser (ed.), *The Oxford Handbook of Epistemology*, Oxford: Oxford University Press, 234- 263.

Cohen, Stewart (1984), "Justification and Truth", *Philosophical Studies*, 46: 279–295.

Dretske, Fred (1988), *Explaining behavior*. Cambridge: MIT Press.

Dummett, Michael (1996), *The Seas of Language*, Oxford: Clarendon Press.

Fodor, Jerry A (1987), *Psychosemantics: the problem of meaning in the philosophy of mind*, Cambridge: MIT Press.

Goldman, Alvin (2008), "Internalism exposed", in Ernest Sosa et al, (eds.), *Epistemology: An Anthology*, Oxford: Blackwell Publishing, 379- 393, 2008.

——— (2010), "Reliabilism", in Jonathan Dancy, Ernest Sosa, and Matthias Steup (eds), *A companion to epistemology*, Oxford: Blackwell Publishing Ltd, 681- 692.

Korcz, Keith A (2000), "The causal-doxastic theory of the basing relation", *Canadian Journal of Philosophy*, 30: 525-550.

Marcus, Ruth B (1990), "Some revisionary proposals about belief and believing", *Philosophy and Phenomenological Research*, 50: 132-153.

McCain, Kevin (2015), "A new evil demon? No problem for moderate internalists", *Acta Analytica*, 30: 97-105.

——— (2014), *Evidentialism and Epistemic Justification*, New York: Routledge.

Moon, Andrew (2012), "Three forms of internalism and the new evil demon problem", *Episteme*, 9: 345- 360.

Moser, Paul K (1989), *Knowledge and evidence*, Cambridge: Cambridge

.....
Poudineh

University Press.

Peacocke, Christopher (1992), *A study of concepts*, Cambridge: MIT Press.

Schwitzgebel, Eric (2002), "A phenomenal, dispositional account of belief", *Noûs*, 36: 249–275.

Senor, Thomas (1993), "Internalistic Foundationalism and the Justification of Memory Belief", *Synthese*, 94: 453- 476.

Sosa, Ernest (1991), *Knowledge in perspective: Selected essays in epistemology*, Cambridge: Cambridge University Press.

Tolliver, Joseph (1982), "Basing Beliefs on Reasons", *Grazer Philosophische Studien*, 15: 149–161.

Wedgwood, Ralph (2002), "Internalism Explained". *Philosophy and Phenomenological Research*. 65: 349–369.